

تحلیل دیدگاه شمس در مورد حضرت محمد(ص)

و چند شخصیت عرفانی

مجتبی صفرعلیزاده^۱

کبری و خشوری^۲

چکیده

بزرگان قلمرو معرفت، به واسطهٔ طنین وجودی، که در تاریخ زمانهٔ خویش و بعد از آن دارند، همواره در معرض قضاوت قرار می‌گیرند؛ آنان را هرکسی به اندازهٔ وسع روزن خویش می‌نگرد. شمس تبریزی، عارف شهیر آذربایجانی در کتاب مقالات، که گفتارهای شفاهی او به مناسبت‌های گوناگون است، گاه در مسند داوری می‌نشیند و در رهگذر قضاوت‌های نقادانهٔ خود که آمیخته به طعنه و طنز است، در مورد مسایل عدیدهٔ اجتماعی، مذهبی و سیاسی بزرگان و عارفان مندرج در مقالات اظهار نظر می‌کند. این قضاوت‌های بی‌پرده یا در پاسخ به سؤالاتی است که مطرح شده‌اند، یا غالباً نتیجهٔ تعاملات، دیدارها، شنیده‌ها، و تجربه‌های فردی شمس با این بزرگان است. شمس در این اثنا، عقاید و افکار بعضی را می‌ستاید و بر عقاید و افکار بعضی می‌تازد؛ همچنین از دیدگاه و اهداف خود نیز سخن می‌گوید. هدف نگارندگان در مقالهٔ حاضر، تبیین دیدگاه عرفانی شمس، در مورد حضرت محمد(ص)، چند شخصیت عرفانی معاصر شمس و برخی عارفان شطح‌گو است که به زبانی ساده و گویا بیان شده است.

کلید واژه‌ها:

مقالات شمس تبریزی، حضرت محمد(ص)، تحلیل، دیدگاه، شخصیت‌های عرفانی

^۱ - استادیار و عضو هیات علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی - ایران.

^۲ - دانش‌آموختهٔ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی - ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۰/۱۶

تاریخ وصول: ۱۳۹۴/۰۵/۲۴

مقدمه

بررسی و تحلیل شخصیت های عرفانی و فلسفی از دیرباز مورد توجه عارفان و فیلسوفان غرب و شرق بوده است. «متفکران به تفاوت شخصیت ها و سنجش آنها نظر داشته اند و معتقد بودند غیر از ظاهر، باید زیر و بم باطن شخصیت ها همچون عواطف، شور و شوق، عقاید و سایر خصوصیات اخلاقی آنها نیز کشف شود. تا وجوه اشتراک و اختلاف افراد آشکار گردد.» (ماسینیون، ۱۳۸۱: ۱۵) عرفا در فرهنگ ها و سنت های گوناگون تصویری از جهان و انسان را عرضه داشته اند. شمس تبریزی، عارف بزرگ آذربایجانی هم در ضمن سخنانش به تحلیل شخصیت های عرفانی پرداخته و از مرحله خود شناسی به مرحله انسان شناسی دست یافته است. «شمس الدین محمد بن علی ملک داد تبریزی از بزرگان صوفیه در قرن ششم و هفتم هجری است. ولادتش باید در حدود سال ۵۲۸ هجری اتفاق افتاده باشد. سفرهای پی در پی او سبب شد تا برخی او را «شیخ پرآن» بخوانند. شمس بعد از مدت ها سیر و سیاحت و ریاضت، هنگامی که شصت سال از عمرش می گذشت، در بیست و ششم جمادی الاخر سال ۶۴۲ هجری به قونیه رسید و در آن شهر، ملاقات او با مولوی و دلباختگی آن شاعر کامل بدو اتفاق افتاد. شمس صوفی عالم و کامل بود ولی علاقه ای به تألیف و تصنیف نداشت؛ از وی فقط مجموعه سخنان بنام مقالات شمس در دست است که به طبع رسیده است.» (صفا، ۱۳۷۲: ۲۴۲/۲-۲۴۱) بنابراین «شمس را باید از چهره های حیرت آفرین در نهضت عرفان جهانی به شمار آورد.» (صاحب الزمانی، ۱۳۸۶: ۵۴) و «یکی از دلایل اهمیت شمس، اقوالی است که به او منتسب است و در کتاب مستطاب مقالات شمس گرد آمده است.» (آخرت دوست، ۱۳۷۸: ۷) پس باید گفت «مقالات شمس، مجموعه سخنان شمس الدین تبریزی است که در تربیت، ارشاد و شاید در مجالسی که داشت، بر زبان آورد و شاگردان و مریدانش نوشتند و تدوین کردند. به همین سبب مقالات، حاوی مباحث منظم و مدوئی نیست و غالباً مطالبی که پشت سر هم می آیند، ارتباط چندانی باهم ندارند.» (صفا، ۱۳۷۱: ۱۱۷۶/۳)

شمس تبریزی که به تعبیری «خرقه پوش صحبت» است، قلندری بی محابا، تند و تیز، کم حوصله، تندخو، یک دنده، پر خاشگر، سخت گیر و انعطاف ناپذیر است. شمس در ضمن سخنان

خود به طور صریح یا با آوردن حکایتی به صورت کنایی و رمزی دیدگاه خود را در مورد بزرگان و عارفان مندرج در مقالات بیان کرده است. گاه ظاهر اظهار نظرهای او به قول خودش آمیخته به «نخوت درویشی» است که «محمد رسول...» نیز در این ایام مهار او را رها کرده است. و در رهگذر قضاوت‌های نقادانه خود که آمیخته به طعنه و طنز است، رستاخیزی به وجود آورده است که حاصل نگاه خاص او به عارفان است. شمس عقاید بسیاری از اعلام مقالات را که اسامی انبیاء، عارفان و چهره‌های مطرح تاریخ تفکر و اندیشه اسلامی-ایرانی هستند، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و به تعبیر خودش آنها را «برهنه می‌کند.» و عقاید و سیر و سلوک بعضی از آنها را می‌ستاید و بر عقاید بعضی می‌تازد و آنها را مورد نقد و انتقاد قرار می‌دهد.

تحلیل دیدگاه شمس در مورد پیامبر گرامی اسلام، برخی شخصیت‌های عرفانی معاصر شمس و چند تن از عارفان شطح گو یکی از موارد مهم و قابل تأمل مقالات اوست. چون شمس در مورد اشخاص مختلف سخن گفته و در باره افکار و عقاید آنها نظر داده است؛ بنابر این تحقیق و بررسی در باره اعلام مذکور، و تحلیل دیدگاه متفاوت شمس از آنها، حائز اهمیت فراوان است.

پیشینه تحقیق

آرای شمس را می‌توان به مثابه یک پدیده فرهنگی و اجتماعی در شمار واقعیت‌هایی دانست که تحقیقات کمتری پیرامون آن صورت گرفته است. ولی عقاید و سخنان وی در چند دهه اخیر در عرصه جهانی اهمیت مضاعفی یافته است. در مورد موضوع تحقیق حاضر (تحلیل دیدگاه شمس در مورد حضرت محمد و چند شخصیت عرفانی) کتابی مستقل و قابل توجه نگارش نیافته است؛ اما می‌توان از منابعی نام برد که به طور غیرمستقیم به موضوع پژوهش حاضر مربوط می‌شود. از جمله کتاب‌های «شخصیت، سخنان و اندیشه شمس تبریزی» (صاحب الزمانی، ۱۳۸۶)، «مناقب العارفین» (افلاکی، ۱۹۶۱) و «شکوه شمس» (شیمل، ۱۳۷۵) و چندین کتاب نفیس دیگر. همچنین مقالات متعددی در این مورد نوشته شده است؛ از جمله: مقاله «نقد عرفا از دیدگاه شمس تبریزی» (رحیمی، ۱۳۷۸) و مقاله «تحلیل چند تن از اعلام مقالات شمس» (آقاخان پور سرخاب، ۱۳۷۸).

۱- تحلیل دیدگاه شمس در مورد حضرت محمد (ص)

«محمد (ص) خاتم النبیین، فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف می باشد» (نراقی، ۱۳۸۶: ۱۷) وی از تأثیر گذارترین شخصیت های تاریخ است. تمام زندگی، اعمال، افکار و عقایدش طی قرن ها بین موافقان و مخالفانش مورد بحث بوده است. بر این اساس در مقالات شمس نیز به رغم پاره ای شطحیات، نوعی شوریدگی به مقام محمد (ص) دیده می شود. توجه به بعضی آرای تحلیلی عارف آذربایجانی درباره آن بزرگوار در خور اهمیت است؛ زیرا نوع نگاه شمس به پیامبر اسلام در گفتار و جستارهایش به لونی دیگر نشان داده شده که کمتر در متون گذشته سابقه داشته است.

شمس تبریزی، حضرت محمد (ص) را نمونه انسان کامل، متعالی و عاشق به معنی معشوق معرفی می کند و معتقد است با توجه به بُعد انسانی محمد (ص) و محدودیت قدرت عقل بشری در درک معشوق و محبوب، باید او را عاشق به معنای معشوق دانست که تمام کمالات در وجودش به ودیعه گذاشته شده است. وی تمام اعمال، عبادات و تعلیم بندگان توسط محمد (ص) را، از عشق به معشوق ازلی می داند. در مقالات می خوانیم: «اگر از من پرسند که رسول علیه السلام عاشق بود؟ گویم که عاشق نبود، معشوق و محبوب بود، اما عقل در بیان محبوب سرگشته می شود، پس او را عاشق گوئیم به معنی معشوق.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۱۳۴) شمس، محمد (ص) را بر قرآن که کلام مکتوب است، برتری می دهد و اهمیت قرآن را به گیرنده پیام آن، یعنی محمد (ص) می داند و می گوید: «مراد از این کتاب الله، مصحف نیست، آن مرادی است که راهبر است، کتاب الله اوست، آیت اوست، در آن آیت آیتهاست...» و پیامبر را قرآن ناطق و منجی عالم بشریت می داند که مبلغ راستین کتاب الله (قرآن صامت) می باشد و معتقد است ملاک فهم این متن بزرگ آفرینش (قرآن) بنده خدا، حضرت رسول (ص) است نه صرف حروف و کلمات آن. «آنچه ترا برهاند بنده خداست نه نبشته مجرد.» (همان: ۱۸) و پیامبر را دارای چنان رتبه و منزلتی می داند که تعظیم به قرآن را به تکریم محمد (ص) می داند نه خداوند. «من قرآن را بدان تعظیم نمی کنم که خدا گفت، بدان تعظیم می کنم که از دهان مصطفی صلی الله و سلم برون آمد. بدان که از دهان او برون آمد.» (همان: ۶۹۱) همچنین «همه مصالح

پیش او پیدا و آشکار» صفت دیگری است که شمس برای محمد(ص) برشمرده و معتقد است که محمد با وجود استغراق تام، یک لحظه از خود بی خود نمی شد و مصالح امور مسلمین را تمشیت می کرد؛ زیرا داعی پیام وحی در حالت سُکر نمی توانست رسالت خود را انجام دهد بلکه هشیاری و بیداری اساسی ترین شرط در این امر خطیر بود و خداوند حامی، یار و مدد کار او در همه حال بود. «آن حال مصطفی است، زیرا که هیچ خود ز خود بی خود شود؟ بلکه همه مصالح پیش او پیدا و آشکار است.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۶۲۸-۶۲۷) شمس به دلیل ارزش و مقام محمد(ص)، به فخر رازی می تازد که محمد تازی (حضرت محمد) را با محمد رازی (فخر رازی) هم سنگ دانسته و زبان به نکوهش او می گشاید و جسارت فخر رازی را زیر سؤال برده است و او را کافر مطلق می پندارد و مبنای تحلیل نظر خود را در ردّ نظریه های فلاسفه ای همچون فخر رازی، حدود عقل در استنباط عالم معنا می داند. و می گوید: «فخر رازی چه زهره داشت که گفت: محمد تازی چنین می گوید و محمد رازی چنین می گوید. این مرتد وقت نباشد؟ این کافر مطلق نبود؟ مگر توبه کند. (همان: ۲۸۸) و به شهاب هریوه اعتراض می کند که چرا در همه انبیا (از جمله حضرت محمد) به کرشمه می نگرند. «شهاب هریوه، در دمشق سخت گداخته بود از ریاضت، به کرشمه می نگریست در مهم انبیا.» (همان: ۲۷۱) و سخن عین القضاة همدانی را در برابر گفتار پیامبر به سردی یخ می داند. «از عین القضاة چند سخن نقل کردند، یخ از آنم فرو می بارد، که گفته است دهانم شکسته باد که چیزی بوده را بگویم: «کاشکی نبود.» و از ابن عباس رضی الله عنه هم از این جنس روایت کردند، و از مصطفی صلوات الله علیه خلاف این.» (همان: ۶۶۳)

همچنین به نقد اطالۀ کلام فلاسفه و حکیمان با توجه به اصل «خیر الکلام ما قل و دلّ» پرداخته و کلام موجز مصطفی را بهتر از اطالۀ کلام دیگران می داند. و می گوید: «خیر الکلام ما قل و دلّ چندان نیست. کلام مصطفی به است.» (همان: ۶۹۴) و اقرار می کند که من کمترین خبر از مصطفی را به صد هزار رساله های قشیری و قریشی نمی دهم؛ چون همه آنها بی ذوقند و ذوق کلام محمد را ندارند؛ زیرا کلام محمد (ص) مملوّ از عشق و معنی است. (همان: ۲۰۹) همچنانکه متفکر شهید، استاد مرتضی مطهری در این مورد می فرماید: «زندگی، حالات، کلمات و

مناجات های رسول اکرم سر شار از شور و هیجان معنوی و الهی و مملو از اشارات عرفانی است. (مطهری، ۱۳۶۷: ۱۰۴) و به محمد بن عربی (محبی الدین) خرده می گیرد که وی عظمت پیامبر را در قالب عقل کل می داند و معتقد است ابن عربی در حالت سُکر و وجد، به زبان شطح، خود را بر محمد (ص) برتری داده و او را پرده دار خویش خوانده است و می گوید هر کس پرده دار خود است. «چنان که شیخ محمد بن عربی در دمشق می گفت که محمد پرده دار ماست!» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۲۹۹) و ابایزید را به مناسبت گفتارش مورد توبیخ قرار می دهد و «سبحانی» او را نشانه بی خبری او تعبیر می کند. (همان: ۴۹۹)

شمس معتقد است ارج و عظمت مقام محمد (ص) به میزانی است که خداوند با همه غنا و بی نیازی، از وجود و حضور حضرت، در عالم ناگزیر است و به همان نسبت، خلائق نیز، برای رسیدن به کمال و معرفت، گریزی از او ندارند. «چند چند همچنان می گویی که من از محمد مستغنی ام، به حق رسیده؟! حق از محمد مستغنی نیست! چگونه است؟» (همان: ۳۲۰) با این حال در یک موضع دیگر، بر حدیثی از حضرت، «الدنیا سجن المؤمن» اعتراض می کند و می گوید: من در دنیا هیچ سجن نمی بینم الا خوشی. و بین مؤمن و عباد تفاوت قائل می شود. لذا با این تحلیل دنیا را مزرعه ای برای آخرت معرفی می کند که مؤمن واقعی از آن توشه ها بر می چیند «در هیچ حدیث پیغامبر ع م نه پیچیدم الا در این حدیث که الدنیا سجن المؤمن، چو من هیچ سجن نمی بینم. می گویم: سجن کو؟ الا آنکه او نگفت که الدنیا سجن العباد؛ سجن المؤمن گفت. عباد قومی دیگرند.» (همان: ۶۱۱)

از دیگر مفاهیم درباره شخصیت پیامبر اسلام در مقالات، این است که شمس اسامی برخی از شخصیت ها را در کنار نام پیامبر اسلام آورده است و هدفش این است که تا مقام حضرت را به نسبت آن شخصیت ها بالا ببرد و یا قصد دارد به جهت قرب آنها با حضرت، به آنها ارج نهد و مقامشان را تکریم نماید. «انبیا، همه معرف همدیگرند. عیسی می گوید: ای جهود موسی را نیکو شناختی، بیا مرا ببین تا موسی را بشناسی. محمد می گوید: ای نصرانی، ای جهود، موسی و عیسی را نیکو شناخته اید، بیائید مرا ببینید تا ایشان را بشناسید. انبیا، همه معرف همدیگرند. سخن انبیا شارح و مبین همدگرست. بعد از آن یاران گفتند که یا رسول الله هر نبی معرف من

قبله بود، اکنون تو خاتم النبیینی، معرفت تو که باشد؟ گفت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». یعنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسِي فَقَدْ عَرَفَ رَبِّي». (همان: ۷۵) بنا بر این شمس اعتقاد دارد محمد (ص) اکمل انبیا و دینش کامل‌ترین دین آسمانی است و هر کس محمد (ص) را بشناسد، خدایش را شناخته است. همچنانکه یکی از پر بسامدترین احادیث نبوی در مقالات شمس، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است که شمس، معرفت خواسته شده در این روایت را معرفت نفس نمی‌داند بلکه معرفت جان رسول می‌داند و مضاف‌الیه واقعی «نفس» در حدیث را «ی» می‌داند نه «ه»؛ زیرا معتقد است محمد (ص) شرمش بود بگوید «نفسی» بنا بر این «نفسه» گفت. «اکنون محمد را که تعریف کند خاتم النبیین است، گفتند چه کنیم؟ او را شرم بود که بگوید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسِي فَقَدْ عَرَفَ رَبِّي» «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» گفت. اینجا هر کسی از بی خبری تأویل کردند، باز عقلاً با خود می‌گفتند که این نفسک پلید ژنده را شناسیم، از این معرفت خدا حاصل شود؟ اصحاب سر دانستند که او چه گفت. (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۷۳۴) و اعتقاد دارد دلیل انتخاب واژه نفس به جای عقل و روح، آن است که نفس بر همه عوالم احاطه دارد و بر عارفان و اصحاب سر، یک اشاره عرفانی کافی است تا به سر منزل مقصود برسند. (همان: ۳۱۰)

شمس، آیات خطاب به حضرت را با حدت و رغبت خاصی تحلیل و تشریح کرده است و طبق آیه «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ» بطور ضمنی به معراج پیامبر (مواجهه جبرئیل با حضرت) اشاره می‌کند و جبرئیل را سمبل عقل که تا درگاه پیش می‌رود و به درون راه ندارد، و محمد (ص) را سمبل عشق، که تا درون ره می‌پوید و به حضرت دوست می‌رسد، معرفی کرده است. حتی «شیمل» نیز این روایت را با تمسک به آیات قرآن در کتاب خود آورده است: «پیامبر خدا به سدره المنتهی نائل شد و با حجاب‌هایی روبرو شد و آن گاه جبرئیل گفت ای رسول خدا پیش رو! سزاوار نیست که من بر این جا گذر کنم و اگر یک بند انگشت نزدیک‌تر شوم خواهم سوخت.» (شیمل، ۱۳۷۵: ۷۹۴) چنانچه در مقالات نیز به آن اشاره شده: «جبرئیل در تک او نرسد. می‌گوید جبرئیل را بیا، جبرئیل می‌گوید نتوانم کردن، لو دنوت أنملة لاحترقت.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۱۸۲) در خاتمه، شمس خاطر نشان می‌کند که ای انسان تو هم جهد کن معراجی از دل داشته باشی تا به عشق ازلی دست یابی و این، همان اصل متابعت پیامبر است؛

همان چیزی که شمس تأکید بلیغی به خلوص در سلوک پیامبر داشتند. «متابعت محمد آن است که او به معراج رفت، تو هم بروی در پی او، جهد کن تا قرارگاهی در دل حاصل کنی.» (همان: ۶۴۵)

۲- تحلیل دیدگاه شمس در مورد برخی بزرگان معاصر وی

شمس در ضمن سخنان خود، اشارات جالب توجهی درباره عارفان بزرگ معاصر خود داشته است که از جنبه‌های مختلف دارای اهمیت هستند. در مقاله حاضر به تحلیل دیدگاه شمس در مورد دو تن از عارفان معاصر وی پرداخته شده است.

۲-۱- ابن عربی

«ابو عبدالله محیی‌الدین محمد بن علی بن محمد بن العربی الحاتمی (۵۶۰ - ۶۳۸ هـ ق / ۱۱۶۵ - ۱۲۴۰ م) معروف به شیخ اکبر، دانشمند عارف و صوفی بزرگ جهان اسلام است.» (شعرانی، ۱۳۸۸: ۹) «ابن عربی را نام دارترین و قوی‌ترین نظریه پرداز وحدت وجود در عالم اسلام باید خواند. (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۷۲) او هم عصر با شمس، و مدت‌ها معاشر و مصاحب وی بوده است. یادی که شمس تبریزی، از ابن عربی می‌کند، در عین حال که از علاقه باطنی و دل بستگی شخصی میان آن دو بزرگ، حکایت دارد، بر اختلاف و جدایی میان خطوط فکری آن دو نیز تأکید می‌کند. لحن سخن شمس آنجاها که از ابن عربی یاد می‌کند، و تعبیرهایی که برای بیان داوری خود درباره او به کار می‌برد، بی‌مانند و شگفت‌آور است.

با آنکه شمس، ابن عربی را «کوه» خوانده است، اما معتقد است تحت تأثیر جذبۀ ابن عربی قرار نگرفته و مرید وی نبوده است. «کوهی بود. کوهی! مرا درین هیچ غرض نیست» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۲۳۹) از نکاتی که شمس در مقالات بر آن تأکید زیاد دارد، مسأله متابعت، پی‌گیری و پیروی است. به نظر وی «متابعت» یعنی تبعیت تام همه جانبه در اقوال و احوال از شریعت تامه و پیامبر. شمس بارها به نقد ابن عربی پرداخته و وی را در «متابعت» کامل ندانسته است، و معتقد است ابن عربی با اصل و حقیقت متابعت آشنایی نداشت؛ زیرا برخی

الفاظش به ظاهر با سیره حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ناسازگار است و شمس از آن به ترک متابعت تعبیر می‌کند. چنانکه در مقالات آمده است: «وقتها شیخ محمد بن عربی سجود و رکوع کردی و گفتی: بنده اهل شرعم، اما متابعت نداشت. یکی گفت: عین متابعت، خود آن بود، گفتم: نی متابعت نمی‌کرد.» (همان: ۳۰۴) و در جایی دیگر می‌گوید: «نیکو همدرد بود، نیکو مونس بود، شگرف مردی بود شیخ محمد؛ اما در متابعت نبود. یکی گفت: عین متابعت خود آن بود. گفتم: نی متابعت نمی‌کرد.» (همان: ۲۹۹)

به عقیده شمس، بارها ابن عربی با وجود خُرده گیری بر خطای دیگران، خودش نیز مرتکب خطا می‌شد و شمس با آگاهی و درایت خاص می‌خواست او را در آن حالتی که بود (مقام تفرقه) به حالت بهتر از آن (مقام جمع) در بیاورد. با این حال ابن عربی سعی وافری داشت که با شمس مأنوس باشد و او را فرزند خود خطاب می‌کرد. «در سخن شیخ محمد، این بسیار آمدی که فلان خطا کرد و فلان خطا کرد، و آنگاه او را دیدمی خطا کردی. وقت‌ها با او بنمودمی، سر فرو انداختی، گفتی: فرزند! تازیانه می‌زنی قوی، یعنی قوی می‌رانی.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۲۳۹)

از تازیانه‌هایی که شمس به ادعای ابن عربی زده است، این است که ابن عربی گفته است: «محمد پرده دار ماست» ولی به نظر وی، ابن عربی در حالت سُکر و وجد، به زبان شطح، خود را بر محمد (ص) برتری داده و او را پرده‌دار خویش خوانده است. شمس با این نظر ابن عربی مخالف بود و همین عوامل باعث شده بود که نسبت به وی نظر منفی داشته باشد؛ بنابر این در جواب ابن عربی می‌گوید: «آنچه در خود می‌بینی، چرا در محمد نمی‌بینی؟ هرکسی پرده‌دار خود است.» ابن عربی به زبان انکار جواب می‌دهد: «آنجا که حقیقت معلوم است، دعوت کجاست؟ و کن و مکن کجاست؟» شمس می‌گوید: «آخر آن معنی او را بود و این فضیلت دگر مزید، و این انکار که تو می‌کنی بر او، و این تصرف، نه که عین دعوت است؟ مرا که برادر خود می‌خوانی و فرزند، نه که دعوت است؟ پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت نباید کردن!» (همان: ۲۹۹) در نتیجه شمس، بر ابن عربی که در حال فنا سخن از مقامی بالاتر از مقام تعیین حضرت رسول می‌گوید و در حال فنا دعوی و ادعا می‌کند، خرده می‌گیرد و در مقام انکار با وی برمی‌آید و ابن

عربی اظهار می‌دارد که ادعا کردن بر کسی که در حال فناست، مقذور نیست و شمس جواب می‌دهد، مرا به برادری خود خواندن و دعوت کردن عین ادعاست در حالی که تو منکر ادعایی. شمس با اینکه معتقد بود ابن عربی باید از سخن پیش‌تر رود و به معنا و فراخی دست یابد، در عین حال، مقام بزرگ وی را پاس می‌داشت و در موردش می‌گفت: «نیکو همدرد بود، نیکو مونس بود، شگرف مردی بود» (همان: ۹۶ و ۲۹۹) و اعتقاد داشت، ابن عربی اندیشه‌اش عرفانی بود و حالات و مکاشفاتی در درون وی بود که مایه شگفتی دیگران می‌شد؛ زیرا خودش از ابن عربی فایده‌های زیادی کسب کرده ولی نه آنچنانکه از مولانا و ... کسب کرده است. شمس هیچ کس دیگر را جز مولانا قبول نداشت و چنین تجلیلی از زبان او در مورد ابن عربی، عظمت و شخصیت ابن عربی را نمایان می‌سازد که شمس از او بهره برده است.

۲-۲- اوحدالدین کرمانی

اوحدالدین حامد بن ابی افخر کرمانی، از عرفای مشهور نیمه اول قرن هفتم و مرید رکن‌الدین سجاسی بود. (سجادی، ۱۳۷۹: ۱۳۱) اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی را از مریدان سجاسی به شمار می‌آورند. اما این دو شاگرد حلقه سجاسی، از لحاظ فکری، تفاوت‌های زیادی با هم داشتند. در منابع عرفانی، گوشه‌هایی از این اختلاف نظرها نقل شده است.

شمس، نسبت به اوحد، نگرش مثبتی ندارد و به مسلک و عقاید او به دیده تحقیر می‌نگرد و می‌گوید اوحد، پیش از دست یابی به علم و آگاهی، دچار توهمات شده و بصیرت لازم را کسب نکرده است؛ بنابراین عاقبت او، سر درگمی می‌باشد. «خیالاتی است اوحدانه. پیش از علم، راه به ضلالت برد. بعد از آن علم است، و بعد از علم، خیالاتی است صواب و سخت نیکو، بعد از آن چشم باز شدن است.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۲۱۷)

«مطابق روایت افلاکی، مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین مسایل شمس با اوحد، شیوه جمال پرستی اوحدالدین است. شمس تبریزی وقتی در بغداد نزد شیخ اوحدالدین کرمانی رسید. پرسید که در چیستی؟ گفت: ماه را در تشت آب می‌بینم. فرمود که اگر در گردن دُنبل نداری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی؟» (افلاکی، ۱۹۶۱: ۶۱۶) «این نوع نگرش باعث شد که وی به تهمت شاهد

بازی و اباحی گری گرفتار آید.» (همان: ۴۴۰-۴۳۹) شمس به طور ضمنی می‌خواهد اوحد را متوجه این نکته بکند که چرا وی تنها راه رسیدن به مقام والا در معنویت را مشاهده صفات خداوند در زیبایی های خلقت می‌داند؟ و حقیقت را در تمام آنچه می‌اندیشد، نمی‌بیند؟ همچنین شمس بر عقاید احمد غزالی و عین القضاة همدانی که زیبا پرستی را موجب تلطیف روح و احساس و تهذیب اخلاق و صورت زیبا را محل تجلی حق و ظهور معنی می‌دانند، خرده می‌گیرد. «شمس‌الدین بر اوحد آشکار کرد که اگر از غرض شهوانی عاری باشی همه عالم مظهر جمال کلی است و او را در همه و بیرون از مظاهر توانی دید.» (وفائی، ۱۳۷۵: ۱۲۵) شمس مستی و جنبش سر اوحد را جنبش هوا می‌داند نه پرتو خدا. (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۷۰۰) و اعتقاد دارد رونده تیز رویی لازم است تا از این مستی هوا درگذرد. چون بوی روح و مستی روح در اوحدالدین، گند بود؛ لذا رهایی اوحد، از این هواهای نفسانی نیز به مراتب مشکل می‌باشد. با توجه به خیالاتی بودن اوحد، او را سر درگم می‌دانست. در جای دیگر او را فردی راه یافته، بعد از مستی هوا معرفی کرده، و بر زین صدقه و عماد برتری داده است. «اگر چه شمس نام زین صدقه و عماد را همواره با نوعی تحقیر و تعریض می‌آورد، و لیکن در مورد اوحدالدین کرمانی لحنی متفاوت دارد.» (همان: ۳۹۳)

همچنین شمس خود را لایق هم صحبتی با اوحد نمی‌داند و او را زاهدی ریا کار می‌پندارد که رفتارش در خلوت و پیش مریدان متفاوت است و به این منظور یکی از شگردهایی که در باره اوحد، به کار می‌برد، همان شگردی است که در مورد مولانا به کار برده است. اما هر قدری به عظمت و استواری قامت مولانا نیست که بتواند در زیر بار سنگین شمس دو تا نشود. (شاهد طلبیدن شمس از مولانا و به خدمت آوردن مولانا، کرا خاتون و سلطان ولد را) به نظر شمس اوحد نتوانست از امتحان او سر بلند بیرون بیاید، و دنیا و مریدان را - که شاید همه دنیايش بودند- به پیاله‌ای بفروشد. «مرا آن شیخ اوحد به سماع بردی و تعظیم‌ها کردی، و باز به خلوت خود در آوردی. روزی گفت: چه باشد اگر به ما باشی؟ گفتم: به شرط آن که آشکارا بنشیننی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم. گفت: تو چرا نخوری؟ گفتم: تا تو فاسق باشی و نیک بخت، و من فاسقی باشم بدبخت، گفت: نتوانم. بعد از آن کلمه‌ای گفتم، سه بار دست بر پیشانی

زد.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۲۹۴) غرض شمس از این سخنان، آزمایش اوحدالدین در مقام تفرید و تجرید بوده است که حقیقت آن در مرحله معاملات، صرف نظر از خلق و توجه به خالق با کمال همت است که با رعایت دقائق اخلاص، اندیشه ردّ و قبول عام نداشته باشد و معتقد بود که انسان جبون و ترسو قدرت آن را ندارد که در میان دوستان نزدیک خدا قرار بگیرد. شمس هیچ اعتنایی به نظرات و عقاید مردم آن زمانه نسبت به اعمال خود نداشت؛ چرا که اعمال او به طور خالصانه از عشق حق نشأت می گرفت.

۳ - تحلیل دیدگاه شمس در مورد برخی عارفان شطح گو

نمونه‌های شطح را در سخنان صوفیانی همچون ابراهیم ادهم، رابعه بصری، ابایزید، شبلی و حلاج می توان یافت. (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۴۲) در معنای اصطلاحی عارفان و صوفیه، شطح یعنی گفته‌ای پیچیده و عجیب در توصیف وجد درونی که نیرومند و استوار، بر صاحب وجد چیره می شود و از گرمی و جوشش روح بیرون می تراود. (سراج، ۱۳۸۲: ۴۰۳) در مقاله حاضر به تحلیل دیدگاه شمس در مورد دو عارف شطح گو پرداخته شده است.

۳-۱- ابایزید بسطامی

«ابایزید طیفور بن عیسی (ابن آدم) بن سروشان (۱۸۸-۲۶۱هـ.ق) از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهورترین عرفای ایران است.» (عطّار، ۱۳۵۲: ۵۱۱) «وی معتقد به وحدت وجود و در عرفان اسلامی نخستین قائل به فنا بود.» (انصاری، ۱۳۸۷: ۱۴۷) شمس در جای جای مقالات بر ابایزید می تازد و او را در تصوّف، مورد تحقیر و تعرّض قرار می دهد و افشای راز و ریاضت‌های صوفیانه‌اش را به باد نکوهش می گیرد و اظهار می دارد که «ابایزید طاقت صحبت من ندارد نه پنج روز و نه یک روز و نه هیچ. مگر کسی که عنایت و میل دل من بدو باشد.» یعنی تنها کسی را مونس و مصاحب خود می دانست که موافق میل و طبعش باشد. (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۱۲۵) صحبتی که در اولین مواجهه پس از ورود شمس به قونیه میان شمس و مولانا رخ داده، این بوده که شمس از مولانا می پرسد: آیا محمد (ص) بزرگتر است یا ابویزید؟ طبق روایات،

مولانا پاسخ می‌دهد: البتّه که محمّد (ص). شمس می‌پرسد پس چگونه بود که محمّد (ص) گفت: «سُبْحَانِكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ» و بایزید گفت: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي؟» (همان: ۴۹۹) مولانای روم که عالی‌ترین مقام اولیا را از نازل‌ترین مرتبه انبیا هم فروتر می‌دانست با لحنی آکنده از خشم جواب می‌دهد: محمّد (ص) سر حلقه انبیاست. بایزید بسطام را با او چه نسبت؟ بنا به روایت افلاکی، «واعظ و فقیه قونیه، محمّد (ص) را به دریایی مانند کرده که هرگز سیر نشده است و او را دریا نوشی می‌داند که به یک جام، عقل و سکون خود را از دست نداد و اسرار، فاش نکرد ولی بایزید را تنگ حوصله دانسته که وی با نوشیدن یک جرعه عربده کرد و اسرار باز گفت.» (افلاکی، ۱۹۶۱: ۶۲۰/۲) بنا به روایت دیگر «بایزید در مبادی سلوک که هنوز ارادت او در ارادت حقّ مستهلک نبود، سی سال نفس خود را بر آن می‌آورد که در مطاوعت اوامر و نواهی حقّ قیام نماید. بعد از سی سال که ارادت او در ارادت حقّ فانی شد، از او همان صادر شد که حقّ می‌خواست و حقّ تعالی همان می‌فرمود که او می‌خواست؛ مثلاً شخصی در دریایی افتاد، مادام که او را حرکتی باقی است، دست و پایی خلاف حرکت دریا می‌زند. چون به کلی مستغرق شد و دیگر حرکت نماند بعد از آن، حکم حرکت او حرکت دریاست.» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۵۳)

شمس در جایی به سخن بایزید که گفت: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي» اعتراض می‌کند و می‌گوید: عبارت «سُبْحَانِي» و «أَعْظَمَ شَأْنِي» در مورد خدا به کار می‌رود و ابا یزید با گفتن این عبارت‌ها خود را برهنه و رسوا می‌کند و در مطاوی مقالات خود چندین بار به این رسوایی اشاره می‌کند. زرّین کوب می‌نویسد: «با یزید در تعبیر از جذبه‌های قلبی خویش زیاده گستاخ بود وقتی بانگ سُبْحَانَ اللَّهِ شنید، گفت: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي!» این گونه سخنان که بایزید در نوعی بیخودی می‌گفت البتّه در گوش هیچ مسلمانی آسان و سبک نمی‌نمود و ناچار جز خشم و نفرت عامه را نمی‌افزود.» (زرّین کوب، ۱۳۴۲: ۶۰)

به نظر شمس محمّد (ص) با اینکه بر بیشتر اسرار آگاه بود و در احادیث نبوی به طور مرموز به آن اسرار اشاره‌ای داشت ولی آن چنان مستغرق دریای عشق الهی بود که هیچ سرّی را فاش نکرد مگر اینکه موعظه می‌گفت: «پیغامبر ع م هیچ اسرار نگفت الا موعظه...» (مقالات

شمس، ۱۳۶۹: ۱۳۱-۱۳۰) بنابر این می‌توان گفت: «عطش بایزید برای شناخت خداوند بعد از نوشیدن جامی فرو نشانده شد؛ در حالی که عطش محمد (ص) برای معرفت خداوند هرگز پایان نیافت؛ چرا که او همیشه تشنه معرفت الهی بود.» (بیات، ۱۳۷۶: ۱۶۵)

شمس در جاهای دیگر مقالات به طور بارز یا به طور ضمنی با آوردن حکایاتی که دیدگاه منفی خود را در مورد ابایزید بیان می‌دارد، می‌گوید نفس ابایزید او را وادار به گفتن «سبحانی ما اعظم شأنی» کرد. و او از وحدت وجود دم زد و با شجاعت و جسارت همان راهی را دنبال کرد که به «أنا الحق» گفتن منصور و قتل او منجر شد. با این همه شمس، در موضعی دیگر، سخن بسطامی را توجیه می‌کند و او را مأخوذ به گفته خود نمی‌داند. و معتقد است «که وی این سخن را در حال سُکر گفته است. و چون به حالت هشیاری دست یافته، مستغفر بوده است.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۴۹۹) به نظر شمس، ابایزید می‌خواست ذکر دل بر زبان آورد چون مست و در حال سُکر بود، «سبحانی» گفت. و باز اضافه می‌کند که با مستی نمی‌توان راه پیامبر را پیمود و از او متابعت نمود؛ چون مستی جبر است. «متابعت مصطفی به مستی نتوان کردن. او از آن سوی مستی است. به مستی متابعت هشیار نتوان کردن. سبحانی جبر است، همه در جبر فرو رفته اند.» (همان: ۶۹۰) شمس در این عبارات حقیقت ذکر سبحانی به معنای عرفانی آن که اعتراف به فقر وجودی مخلوق در برابر خالق است را می‌پذیرد ولی معتقد است که این اسرار نباید آشکار می‌شد. چون خود شمس، به هشیاری بعد از سُکر اعتقاد دارد؛ بنابراین متابعت پیامبر در حالت سُکر و مستی را جبر می‌داند. به گفته وی، ابایزید در مقایسه با پیامبران و رسل، که در مقابل کلام خدا مست و بی خود می‌شدند، هنوز در حجاب است و این نوعی انانیت می‌باشد؛ بنابراین، ابایزید را از اولیای کامل به حساب نمی‌آورد. «آخر ابایزید را از اولیای تمام نمی‌دارند که آن درویش صادق بر سر گور او گذشت، انگشت به دهان گرفت و گفت: آه میان این درویش و خدا حجابی مانده بوده است!» (همان: ۱۱۷) و می‌گوید معتقدان به حلول نیز شبیه ابایزیدند؛ زیرا اعتقاد به حلول یا اتحاد، در واقع اعتقاد به دو ذات مستقل و دو وجود متمایز است که با هم به یگانگی رسیده‌اند. در حالی که حق در خلق حلول نمی‌کند، و خلق با حق متحد نمی‌شود، بلکه در اولی خلق مظهر و مجلای حق می‌شود و در دومی خلق از صفات

خویش فانی می‌شود و صفات خدا ظاهر می‌گردد، و چون ابایزید در هاله‌ای از حُجب گرفتار بود «سبحانی» را که نمودی از حلول و اتحاد است بر زبان آورد. «سخن روحانیان، حللنا بدنا است، تو کی ادراک کنی که از هوا پُری.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۱۰۳)

شمس، عقیده دارد ابایزید در صورت، متابعتِ محمد مصطفی می‌کرد ولی در معنی، متابعت پیامبر نمی‌کرد و می‌گفت تعبد در مقام عمل و ظاهر کافی نیست. ابایزید باید در اقوال خود نیز متابعت می‌کرد و از مقام مستی سر در نمی‌آورد که بر زبانش «سُبْحانی، ما اعظم شأنی» جاری شود؛ یعنی او را عارفی جبری و اسیر احوال خویش می‌دانست که نشان پیشوایی ندارد و مراد شمس از متابعت، شرکت با محمد (ص) در تجربه عرفانی وی است. همان چیزی که از آن به «حقیقت دین» تعبیر شده است. نه صورت و ظاهر متابعت، همچون طرز خربزه خوردن محمد (ص) و... «این ابایزید می‌آرند که خربزه نخورد و گفت مرا معلوم نشد که پیغامبر علیه‌السلام خربزه چگونه خورد! آخر این متابعت را صورتی است و معنی، صورت متابعت را نگاهداشتی، پس حقیقت متابعت و معنی متابعت چگونه ضایع کردی که مصطفی صلوات الله علیه می‌فرماید: «سُبْحانک ما عبدناک حقّ عبادتک»، او می‌گوید: «سُبْحانی ما اعظم شأنی!» اگر کسی را گمان باشد که حال او قوی‌تر از حال مصطفی بود، سخت احمق و نادان باشد» (همان: ۷۴۱) همچنین شمس بر این اعتقاد است که وقتی ابایزید به این واقعیت پی برد که خانه دلی که همواره جایگاه خدا باشد، شایسته طواف است نه خانه گلی، زواده راه خود برای رفتن به حج را به درویشی که دلش جایگاه معبود یکتا بود، بخشید. (همان: ۲۶۴)

با وجود همه انتقادات ابایزید، شمس به طور رمزی بر راه یافتن ابایزید به بیداری اشاره می‌کند و می‌گوید ابایزید به هنگام مرگ دلش با خدا بود. «آن ابایزید نیم دلی به دست آورد، به وقت مرگ.» (همان: ۸۴۷) در نهایت شمس، ابایزید را بر اندیشمند خرد گرا، فخر رازی ترجیح می‌دهد. چون معتقد است ابایزید راه حقیقت را با عشق پیمود ولی فخر رازی سوار بر مرکب خرد بود و این در حالی است که عقل تا درگاه می‌برد و به درون آن راه ندارد. ولی عشق تا درون سرا راه دارد و به حضرت دوست می‌رسد. «اگر این معنیها به تعلّم و بحث بشایستی ادراک کردن، پس خاک عالم ببایستی کردن ابایزید را و جنید را از حسرت فخر رازی؛ که صد سال او را شاگردی فخر رازی بایستی کردن.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۱۲۸)

۳-۲- منصور حلاج

«ابوالمغیث عبدالله بن احمد ابی طاهر مشهور به حسین بن منصور حلاج، از عارفان نامی ایران در قرن سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. (رفیع، ۱۳۷۰: ۳۴۱) اتهامی که به او وارد ساختند و بیشتر در اذهان و خاطرات مانده است، این بود که در حال جذب به فریاد (أنا الحق) برآورده بود. شمس، حلاج را به خاطر شطح‌های تند و بدیهه‌گویی‌هایش سخت نکوهش می‌کند و می‌گوید: «قومی در شک مانده‌اند، قومی در یقین مانده‌اند، قومی میان شک و یقین.» حلاج در شک رفت. (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۷۷) و منشأ اندیشه‌های عرفانی او را شک و تردید قلمداد می‌کند؛ در حالی که «تدین» در ردّ نظر شمس می‌نویسد: «پیش از امام ابو حامد غزالی که به امام‌الشکاکین مشهور است، منصور حلاج حقایق را هنگام شک و تردید و مشکلات علمی و روحیش را از طریق عرفان و عشق حلّ کرد.» (تدین، ۱۳۷۴: ۴۱۱) شمس سلوک حلاج را ناقص می‌داند و معتقد است منصور با گفتن آن‌الحق، انانیت خود را به اثبات رسانده است؛ زیرا روح منصور هنوز به مرحله کمال نرسیده بود تا در هنگام دست یابی به اسرار، خود را رسوا نکند. و تأکید می‌کند «اگر از حقیقت خبر داشتی، آن‌الحق نگفتی» حق کجا و أنا کجا؟ (افلاکی، ۱۹۶۱: ۶۷۵) و در تحلیل علت سخن حلاج، مراتب و مقامات سلوک را مطرح می‌کند و می‌گوید حلاج، به تصور آنکه وارد عالم ربّانی شده است، این کلام را ادا کرد و حال آنکه هنوز عالم روح، خود را تمام و کمال به وی نشان نداده بود؛ چرا که آن عالم، عالم تجرّد محض است و گنجایش حروف را هم ندارد، چه برسد به سخن گفتن؛ آن هم سخن انانیت. «در عالم روح طایفه‌ای، ذوقی یافتند، فرود آمدند، مقیم شدند و از ربّانی سخن می‌گویند. اما همان عالم روح است که ربّانی می‌پندارند... منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود، و اگر نه آن‌الحق چگونه گوید؟ حق کجا و أنا کجا؟ این انا چیست؟ حرف چیست؟ در عالم روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی؟ الف کی گنجیدی؟ نون کی گنجیدی؟» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۲۸۰) در حالی که فریدالدین عطار می‌نویسد: «مرا عجب آمد از کسی که از درختی آن‌الله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین آن‌الحق برآید و حسین در میان نه؟» (نفیسی، ۱۳۸۳: ۲۰۸)

پیر تبریزی، حلاج را متهم به ترک متابعت پیامبر می‌کند و می‌گوید: «عیب از آن بزرگان است که از سر علت سخن‌ها گفته‌اند: أنا الحق. و متابعت رها کرده‌اند و در دهان اینها افتاده است.» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۴۹۹) شمس کلام بایزید را از کلام حلاج پوشیده‌تر دانسته است. به اعتقاد وی «آن‌الحق سخت رسواست، سُبْحانی پوشیده ترک است.» زیرا شمس، تصویری

روشن از حالات سُکر و بی‌خودی را که بر حلاج در لحظات و آنات مختلف غالب می‌شد، منعکس می‌کند و متعاقب آن کلام حلاج را رسواتر از بایزید معرفی می‌کند. (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۶۲۱) و به نظر وی «سُبْحانی» لفظ تعجّب است و تعجّب کردن از امری، بر انسان سزاوار است نه بر خدایی که خود خالق همهٔ اعجوبه‌های زمان است. «هرگز حقّ نگوید که «انالحقّ» هرگز حقّ نگوید: «سبْحانی» سبْحانی لفظ تعجّب است، حقّ چون متعجّب شود از چیزی؟ بنده اگر سبْحان گوید که لفظ تعجّب است، راست باشد.» (همان: ۱۸۶-۱۸۵) به نظر عارف شهیر، کلام باید در پرده و تأویل پذیر باشد. این زمانه مقتضی آن نیست که جسارتی همچون حلاج داشته باشی و معتقد است چون کلام حلاج تأویل پذیر نبود، سرش را به باد داد و به دار آویخته شد. چنانکه در مقالات ذکر شده: «روی پوشی می‌کنم تا همچو حلاج نباشم. نی از آن گذشت که همچو حلاج باشی.» (همان: ۶۵۳)

«حکایت می‌کنند چون حلاج را درآویختند فرمان شحنگان شرع بود که بعد از آویختن هر یکی از اهل بغداد سنگش بزنند. هر یکی چند سنگ منجیقی می‌زدند. دوستانش را هم الزام کردند. چاره نبود، دسته گل عوض سنگ می‌انداختند. در حال در ناله آمد. آن نظر که آن حالت را ادراک می‌کرد، به تعجّب سؤال آغاز کرد که بدان سنگ‌ها ننایدی، به دسته‌های گل زدند نالیدی؟ گفت: «اما عَلِمْتُمْ إِنَّ الْجَفَاءَ مِنَ الْحَبِيبِ شَدِيدٌ.» (همان: ۲۵۳-۲۵۲) «می‌گویند شبلی در هنگام مثله شدن حلاج شاخهٔ گلی را به طرف او انداخته است.» (ماسینیون، ۱۳۸۱: ۵۹-۵۸) ماجرای به دار آویخته شدن وی، عطاءالله تدین براین اعتقاد است که: «آنچه ابایزید سعی می‌کرد در غلبات سُکر بر زبان آورد، و محتاطانه می‌گفت، حلاج دلیرانه بر زبان می‌آورد و در نتیجه بالای دار رفت.» (تدین، ۱۳۷۴: ۲۰۱)

شمس عقیده دارد برای حلاج، جفای آشنا سوزناک تر از جفای بیگانه بود و نتیجه‌ای که از این ماجرا می‌گیرد این است که دوستان، عالم به اسرارند و باید از آنان انتظار دلجویی و حمایت داشت، نه گل پُرانی و ملامت. با وجود تمام انتقادهای بر «انالحقّ» حلاج، شمس در موضعی دیگر در تحلیل کلام وی، می‌گوید سخن حلاج از خودخواهی و انانیتش نشأت می‌گیرد. هیچ بشری نیست که در او قدری از انانیت نباشد؛ همچنانکه موسی با وجود مقام کلیم الهی خود با گفتن «أَنَا أَعْلَمُ مَنْ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ» (مقالات شمس، ۱۳۶۹: ۶۲۱) انانیت خود را اثبات کرد و او را به خضر حواله کردند...

نتیجه گیری

شمس تبریزی، چهره بارز مکتب عرفان و تصوّف، همواره نگاهش به آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های اوضاع جامعه خود است و سعی دارد تا آرمان‌های ایده‌آلش را به خواست‌های واقعی و عملی نزدیک کند. سخنانش در مقالات، سراسر شور و حال و وجد و جملاتش با همه شکستگی و از هم گسیختگی از صفا و جاذبه ای خیره کننده سرشار است. بیانی پر نشئه و آهنگی تنیده از تار و پود طنز و تمثیل، خالی از هر گونه تکلف و فضل فروشی و لبریز از روح و حکمت است.

مقالات شمس، جلوه گاه عارفان است. که شمس با ذره بین خاص خود به آن عرصه می‌نگرد و چهره واقعی آنان را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. معایب و محاسنشان را از پشت پرده ابهام بیرون می‌کشد و بر ما می‌نمایاند و گاهی نیز به طور ضمنی زبان به پند و اندرز و نکوهش آنان می‌گشاید. و در این اثنا، نسبت به بعضی از آنها دیدگاه مثبت دارد و افکار و عقاید آنها را در سیر و سلوک عرفانی می‌ستاید و فضایلشان را بیانگر اعتقاد ناب آنها در سیر الی‌الله و ترک انانیت می‌داند، و دسته دوم عارفانی که شمس در رهگذر عقاید عرفانی خود، به آنان طعنه می‌زند و معتقد است که ایشان در مسیر خود متزلزل هستند و به درجه کمال نایل نشده‌اند و افکار و عقاید و شطحیات آنها را مورد نقد و انتقاد قرار می‌دهد و داوری و مواجهه با بزرگان را رسالت خود می‌داند؛ چنانکه در ضمن سخنانش اشاره می‌کند که «مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست. برای ایشان نیامده‌ام. این کسانی که رهنمای عالمند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم.» (مقالات شمس، ۱۳۷۳: ۱۴۷)

آرای تحلیلی عارف آذربایجانی درباره حضرت محمد (ص) در خور اهمیت است؛ چون علی‌رغم برخی شطحیات، در عقاید وی نوعی شوریدگی نسبت به پیامبر اسلام وجود دارد. همچنین شناسایی و معرفی برخی شخصیت‌های عرفانی معاصر شمس؛ همچون ابن‌عربی و اوحدالدین کرمانی و بعضی عارفان شطح‌گو؛ همچون ابایزید و منصور حلاج به خاطر تأثیری که در تاریخ فکری و ذوقی اسلام و ایران داشته‌اند، و نیز تلقی متفاوت شمس از آنها، حائز اهمیت فراوان است.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- آخرت دوست، وحید، (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات همایش بزرگداشت شمس تبریزی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۲- ابن عربی، محمدبن علی، (۱۳۸۵) فصوص الحکم، توضیح و تحلیل محمدعلی موحد، تهران، نشر کارنامه.
- ۳- افلاکی، شمس‌الدین احمد، (۱۹۶۱-۱۹۵۹م)، مناقب العارفین (۲ جلد)، تصحیحات و حواشی و تعلیقات تحسین یازیچی، آنکارا، انجمن تاریخ ترک.
- ۴- انصاری، قاسم، (۱۳۸۷)، مبانی عرفان و تصوّف، تهران، انتشارات دانشگاه پیام نور.
- ۵- بیات، مژده، (۱۳۷۶)، داستان های سرزمین صوفیان، برگردان میترا معتضد، تهران، انتشارات البرز.
- ۶- تدین، عطاءالله، (۱۳۷۴)، جلوه‌های تصوّف و عرفان در ایران و جهان، تهران، انتشارات تهران.
- ۷- حقیقت (رفیع)، عبدالرفیع، (۱۳۷۰)، تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، تهران، نشر کومش.
- ۸- حیدری نراقی، علی محمد، (۱۳۸۶)، زندگانی چهارده معصوم (ع)، تهران، انتشارات مهدی نراقی.
- ۹- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۴۲)، ارزش میراث صوفیه، تهران، انتشارات امیر کبیر.
- ۱۰- _____، (۱۳۸۵)، جستجو در تصوّف ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۱- سپهسالار، فریدون بن احمد، (۱۳۸۵)، رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات، محمد افشین وفایی، تهران، نشر سخن.
- ۱۲- سجّادی، سیدضیاءالدین، (۱۳۷۹)، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوّف، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- ۱۳- سراج طوسی، ابونصر، (۱۳۸۲)، اللّمع فی التّصوّف، تصحیح رینولد نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، تهران، انتشارات اساطیر.
- ۱۴- شعرانی، عبدالوهاب، (۱۳۸۸)، طلای سرخ، ترجمه احمد خالدی، تهران، انتشارات سروش.

- ۱۵- شمس تبریزی، محمدبن علی، (۱۳۷۳)، مقالات شمس، با ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران، نشر مرکز.
- ۱۶- _____، (۱۳۶۹)، مقالات شمس، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۱۷- شیمیل، آنه ماری، (۱۳۵۷)، شکوه شمس، با مقدمه جلال‌الدین آشتیانی، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، شرکت علمی و فرهنگی.
- ۱۸- صفا، ذبیح الله، (۱۳۷۱)، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، تهران، انتشارات فردوس.
- ۱۹- _____، (۱۳۷۲)، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، تلخیص از محمد ترابی، تهران، انتشارات فردوس.
- ۲۰- نیشابوری، شیخ فریدالدین، (۱۳۵۲)، گزیده تذکرة الاولیا، به کوشش دکتر محمد استعلامی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۲۱- نیون، لویی، (۱۳۸۱)، قوس زندگی حلاج، ترجمه عبدالغفور روان فرهادی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ۲۲- مطهری، مرتضی، (۱۳۶۷)، آشنایی با علوم اسلامی، تهران، انتشارات صدرا.
- ۲۳- ناصرالدین صاحب‌الزمانی، محمدحسن، (۱۳۸۶)، درباره شخصیت، سخنان و اندیشه شمس تبریزی، (خط سوم)، تهران، سازمان چاپ و انتشارات.
- ۲۴- نفیسی، سعید، (۱۳۸۳)، سرچشمه تصوف در ایران، به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار، تهران، نشر اساطیر.
- ۲۵- وفائی، محمد، (۱۳۷۵)، احوال و آثار اوحدالدین کرمانی، تهران، انتشارات «ما».